

हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

वर्ग संख्या.....

पुस्तक संख्या.....

क्रम संख्या..... ६६१

پیشانی آراکش و زیبایش بخش خمستان کون و مکان



در مطبع عابد علی ضرابا بتماکمال از بیانی و عابد علی طبع و کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده حمدی که ناطقه نواز و حافظه افزاست موزون کن رباعی عناصر اربع
 بجاست که همین تعریف و توصیفش شایر زیبا جمال سخن را که سزیه آراسی
 چنین قبول خاطر باشد تاج سرویی بر سر و در دیوان محبتش اجزای مطرا
 کفر بارگان نیم بیت سلام مانند دو وزن در یک شعر خوشتر نظم بود از
 قدرتش بر روی گلهامد ز ششم صنعت تر صبیح پدید آمد برار ان گل بید
 صورت و مانند چنین تجنیس را شاعر چه اند به بحکم او که را شیار و انست
 ردیف فصل فرودین خزان ست به شکل نبود و انم پیار به زهر جزیر

و حسیل آسا با شعار

و غزل نصی که گوش خرد و گوشوار است بیتی را سزاوار است که آیات کائنات
 و موجودات به ترجیع وجود آن مطلع ازل و مقطع ابد پریشان و مملو اشکال
 و معنی مختصر ناز و بیجان به بعضی تعلیم و ادشاد آن عالم علمه لای آسان و سهل

بر نظم و شوق آن زینت افزای صدر و یوان لولاک لما تعلق لافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضا کل پر و آتش که آئینه طاهرین و صحایه راشدن
مانند اجتماع بدایع فغلی و معنوی در آیات کلام الله سر و قریه انبیا کبریا
مکان + فرو خوشی از نوع شریف انسان و اگر و منطق چون لب گیزه بار
+ شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

را قلم این نقش بر احوال و ناظم این عقد نفاس آنا زنگ نام سربلای
بنام از ادیت بری آئینه شتری تجاوز الله عن اهلها و حسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و وقیقہ رسان و شتر
تخیر واضح و لایح میناید و بر سر عرض ضروری سے آید که اگر بهر شعور که کج
حرف نیز روم و از طعنان و بستان فرو ترے نشستم خیال آتش بر
شاعران شیرین مقال و منشان بے جمال و مہوای خند سنگزاری
مغنیان و سطر بان خوشنوا و سر و ششم و آردیل و دواوین و منشآت
اساتذہ و متقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریختہ گویان مستدین ہندو
غرائب توام و شنیدن سر و موسیقی دانا یان بار بے ترانہ و در فن خویش
یکانہ خطما سے برداشتم روزی کہ میاری فلک و قوار و دگاری طلوع میداد
از شنوائی و مبنائی اندکے نصیبے بروم بخدمت نظامان حکیم الاحسان
و مشارک مالیشان و گسیٹ خان و حیدر علی خان قوالان زانو و
کہ کردم تا آنکہ ملاقتی در زبان و روانی در فکر ہم سید و از عنایب تعلیم
و طبیعتی و عظم بکمان دیگران ترا مناسے و لایز ترا ویدن گزید یکین از انجا کہ
من آنم کہ من دامن جنس خوسخو قابل آن بنظر نمی آید کہ پسند خواطر با بیان

شاع ذلالت و مقبول طبایع مشتربان بازار لذاعت گزیده لند اهر چه دلی
 یکنه شست تخریر آن دلیری بکار نمی بروم مگر طبع نادر سیووه بنیاد را بنغمه آشنای
 در محافل و مجالس گجوش سامعان شتاق می سپروم تا رفقه رفقه کجکیده
 زبان فکرم چون گاو ساله ملا نصرالدین که در مذاق نمکته سبغان شیرین تر از
 شکر خند هوشان بوشه سرگردید و قمر و نظیر میعی چون پر تو مهر منیر نشاء نقا
 دوره نزدیک رسید اجنبای صد اقامت امین و اصد قاسه موافقت امین
 امرای عظام و روسای کرام از سر و یار و اصحاب صحائف شرافت علی
 سید من احوال تر بین بلاغ و اشتقت و بیجا کید مزید و قدغن شدید که بوسه
 عا طلفت ازان می تراوید نگاشتند که آه کلمه سته خنده کلهای شاد آب
 معانی و آه سرو سوزون قد خیا بان نگین بیانی آرایش معشوقه سخن
 به شاطلی صبح نادره فن چنانکه بایست نماید و کیسه نر و ابر و نظم را بشانه
 تحریر و سینه تسلیم بر وجه مطلوب مینوب می آید آنی انسب که خامه خود را
 با شکار بلبل خوش الحان برابر کنی بھر ز خوش و از خار خار سینه او صغیر
 سر بر سترت و پذیر بر براری و لکشم به قراب زبان نغمه پردازی زخمیه
 که مرهم زخمها سے فراق است و علاج شداله شتاق بر تار قانون انوار
 آشنا سازی و گلایه ترانه سخی و زمزمه فوجت و از مجندی گوش حق نیوش
 و مزه را از انعامات شب و انباز می بینم همچو دیوان نوی می ترک خرف نمی
 یک دیوانه مختصر فارسی بوزنیت کاتب لفظ رسیده می نویسد آنرا بجا
 بیای رنگین نموده زود و از دوا رسال داری همینکه در شایان ایت و سعادت
 بیامش به دل فرخیم چون فانوس خیال بختن آری این مثال

گردیده که دست مددگارم بر قفایه است و پائی سمنند جا بنده قلم شکسته
 این فرمایشش بکدام غرضه بیان آرایش داد و شود که زو نمایی جمال شایسته
 قبول کامل نظران سرایا شوقی گردد و چون توفیقات یزدان و سیمناش
 بر یافت و اعانتی بر داشت بتجلیل هر چه تمامتر زبان را بایده قلم و قلم را بسایه
 ساخت خامه عنبرین شماره ام بر صفحیات کافوری این کتاب نقش نافذانه
 مشکلی افروز جیب استین فرورخت و از میاض و سواد آن که روشن و دربار
 از چشم غزال روشن خطا و حق است نقش و پذیر بر انگیزت و آنرا ترانه خیال
 که به نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جمیع خویش را بدستمال عقیق ندانست
 و حجت سپردم نقی نهان که سلسله منقولات و منشورات این سپیدان
 بکمال و توفیق الهی تا بهر راجحه حسن قلیل علیه الرحمه میرسد که در عربی پارسی
 و ترکی بدو طوایف پیدا شدند و علم اقتدار و سر بلندی در هندوستان این
 می افروختند و چنان گرفت جهان را بطور تصدیقش به که آفتاب بود و در
 بوقت ظهور به و قافی سخن او حق است به چو شهاب و لیک گشته چو خورشید
 در جهان مشهور به و در خانه آن گشت در تمام علوم به چنانکه نعمه داد و در
 اداسه نبور به با جمله شاگرد قلیل بعدیل ملک الشعر افاضی محمد صادق
 اختر و یلیند هر دل عزیز جابا ایشان منشی سید آغا علی رضا شمس سلم الله
 الا که که آفتاب جهان افروز اسد شرافت و نجابت اند و او ستاد ادیبان
 کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب کرم الیه قطع نظر ازین که در بر کار
 سه پادشاه او در رفیق هدم و در صاحب ثبات قدم بوده بعد و قالی کار
 عز امتیاز پیدا شدند بهر خواندگی راجه کند ظلال شکلی و فخر الدوله بهادر

زحمی اوقات زیست امیرانه گذرانیده در پشیمان لاهی عزت و اقتدار علی فرزند
 از خدمات مولوی فضل حق خیر آبادی و مولوی اوصد الدین بلگرامی و مولوی
 سید اعلی خان کبوه و مولوی شاه سلامت الله کشتی یاوکار مولوی شاه
 عبدالعزیز و بلوی و مرزا قاتل جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس حسا
 در اکثر علوم فیضها بر داشته اند و بدو هزار شواهد دیوانه های فصای
 متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغز گفتار و هنر پرور کار تاد
 الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الما ویرا بآب ندامت
 میسند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان او و لعل
 خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علی خان بهادر مغرز و ممتاز نمون
 و پدر پدر و پدر مادر ملازمان مدوح که در کربلا می رختن بخش مدفون اند
 خراسانی و زری علم بودند از سخنوران هم عصر جناب مغری الیه احدی نیست
 که لبان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی
 بکر کلام خادمان مصدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنیده
 از مدت مدید رقم بی تعلقی و تجریم منشی بر صنم احوال خود می نگارند و دنیا

<p>ما فیہارا فانی دانسته خانه و مسکن مقرر ندارند طبع چون نفس خاتمه می یابد قلم اینجار رسد شکست</p>	
<p>محیط الکمل</p>	
<p>هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد و محمد بر خواهد آمد</p>	
<p>عدد دایمی جبره تعسین نگار بکن کم از ان هفت اندر شمار</p>	<p>محمد بر آید ز هر چیز تا بس آنرا کنی ضرب می دهی</p>

شمع محفل بنور رخسارت	مثل پروانه و در سحر دارد
نیست ممکن ز شتری ناصح	که دل از مهر یار بردارد
ترک حای نهیقا	
دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد باز آید و یارم نزد و لطف بیالین برخیزان کس چشم طمع چون کیشایم سوز خشم و دلی زده آتش بر آریا	بر جان ستم دیده من ظلم دیگر کرد و انهم بدشش آه جگر سوزا شکر کرد قسمم ازل روزی من خون جگر کرد تا از بر من آن شوخ دلارام سفر کرد
در خلوت تن شتر یار او صبا	باشد ز عجب نکت گل را که خبر کرد
ترک خای محمد	
بد و حسن آن ماه جگر سوز بحال زار من زحم ای ستمگر قیامت بر سرم آورد آن ماه کمان ابرو آن آن جفاکش	بو و بی نور شمع محفل افسروز بتنگ آمد بجا نیت جان پر سوز که باز نشو و عده فردا است امروز زند بر دل پیای تیر دل دوز
پشیمان شتری گشتم ز تدبیر	و لم را بر و عیاره نو آموز
ترک ال مہملہ	
قند من رخ نیکوی شماست منم پیر و سپهر چمن	کعبه من حم ابروی شماست برز گلزار سر کوی شماست

<p>شمع کمن از من روی شماست خوشت از روست شماخوی شماست</p>	<p>طلب تو ز حسرا غم بچاست به زبانه ست فکل رولاریب</p>
	<p>مشتی یافت روانی از وصل خوش ز جان جسم من بگوشت</p>
	<p>ترک ذال معجمه</p>
<p>عرضه بر جان ما از ان تنگ است یار را سوئی گلشن آهنگ است در بر است و نه از فرنگ است سخت از نام عاشقش تنگ است</p>	<p>دلبرم باز بر سر جنگ است گل زری گل پیشت از بکف دل او بادلم نیامیدد نبرد نام من کسی پیشش</p>
	<p>آه پر سوز من اترنگ است دلش ای مشتري مگر سنگ است</p>
	<p>ترک رای مہملہ</p>
<p>بین فلک همه تن دیده تماشاکی است به نچہ دل من دامن شکلبانی است بهانه بوسه زون و حاجیدین سانی است کسیکه بسته دگیسوی دست سوادانی است</p>	<p>چه آفتاب و شبی یک جهان تمنائی است نیم بچس عشاق و اجتناب سیم بخاک کوی تو افتاد نم عجیب بود چه چادر و شبی بت و نخواست من نمیدانم</p>
	<p>تنای هند و عشق نمود سحر بود چه آفتاب و سطلانی و چو دانائی</p>
	<p>ترک زای معجمه</p>
<p>اندر شانه صیقلی بهر گلی چه بهر دست</p>	<p>دل بهشت نه دار و چو بقره بهر دست</p>

چرا بر گزافستار داریم ای جان کسی که بخوابد به دست دشمن شد خطاست که به دست نسیتی بخورد پری	مریض عشق تو نشنیده ام که صحبت یافت بعاشقان جفا دوست تو نفیست یافت من و خدا که بیت من چنین صفت یافت
رقیب بر در و در بند ما بود در بر خوش است مشتری شب که تیر نه جفت	
ترک سین جمله	
شادم بعباس تو اس پری رو فسر یاد که غمزه لشکر انگشت جعد تو گره بکار من زد درد که خدنگ آن جفا کیش	از بهر خدا میباش بد خو بچند انصاف که تاخت چشم جادو بیتاب نمود زلف بند زخمی کند از کسان ابرو
دل مشتری با بجن میت باز آمده یار عریبه جو	
ترک شین محمه	
تا غیر به آئین لبر کوی تو جا کرد من ترک وطن گفته ز دم قرعه بصرا سار و بسین جیب زند چاک بر نخس زلف سیست قاتل خونین جلوان	بر جان من واله و نخست جفا کرد تا یار مرا سخت گرفت ربا کرد از بنجبری دامن و لدار ربا کرد آماده صد جور و ستمها که ترا کرد
دل وادتی را که بود قاتل اسلام بر حسین نه است خطا که خطا کرد	
ترک صا و جمله	

دل همه داغ چشمم نم زد که کردیار کرد	کشته خنجر ستم کرد که کردنیار کرد
شک جد از هرالم بود بخستمی لم	باز اسیر درد و غم کرد که کردنیار کرد
بود کعبه ره مرا یابد رکبیا	منع زویر و از حرم کرد که کردنیار کرد
از میه خویش و آشنا قطع امید مرا	بر من زار این ستم کرد که کردنیار کرد

شکوه ز غیر دم بدم شتر یان کنم	
نامه قتل من رقم کرد که کردنیار کرد	

ترک فساد و عجب	
جانم بلیر سید بے تو	اشکم بر خم دوید بے تو
در چشم من رست بنام ظلمت	گو صبح صفا مید بے تو
احوال اسیر بنده شنیدی	پیغام اجل شنیدی بے تو
نازم بدل ستم کش خود	خسار بتان ندید بے تو

در سحرین چو شتری رفت	
خارش بجزر غلیب بے تو	

ترک طای مہملہ	
نبرد رخ تو نظر کش دم	سید بر تہم ترکش دم
جز سوی میان نبود چیز	چون در دوزان ترکش دم
دل برد و خیال عقل وین کرد	یکدم چو براو نظر کش دم
در چشم غلیب بے تو مژگان	چون چشم بیام و در کش دم

آمد شب وصل شتری	
زدن بند کج ترکش دم	

ترک طای مجمه

شد بکارم من آسمان اشب	بر من گشت مهر بان اشب
تینغ تیز است هر سخن ز لب	بوده پاکه همزبان اشب
در شب زلف تو نخواهم یافت	دل گم گشته را نشان اشب
لوحش اند شعاع نور دگر	شد ز سیاهای تو عیان اشب

از چنین توصاف روشن شد
مشتتری راست سیمان اشب

ترک من جمله

دی مخاطب رقیب را کردی	بر من خسته دل جفا کردی
یا تو ملا امید داشت هنوز	گر چه نو مید مطلقا کردی
ای اجل آف برین که از زلف	در دجیب مرا دو اکر دی
سوخت جانم ز آتش غیرت	تا به پلوس غیر جا کردی

مشتتری در د دل با و گفتی
بر خود افسوس ظلمت کردی

ترک عین مجمه

من خواستم که شکم آسان نشود	خالی درت ز فوج رقیبان نشود
عمری بپا سر ره کوشش سپرده ام	کان شاد حسن تابع فرمان نشود
میخواستم که یاقه بیند سوی بلال	انگشت از چنین عرق آفتاب نشود
لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر	تسکین من ز چاه ریختن نشود

یار بچه کرد و هند و نقش مشتتری

بودم یقین که باز سلطان نشود	
ترک فنا	
الم وید وستم دید و بلا دید شد آخر همچو من دیوانه او نظر بر روی چون ماهش چرا کرد نماید و نظر بیتی از آن برق	چه گویم که غمت جانم چها دید بغشوق آن پری بر کس مراد دید دل من بر چه دید ایجا دید که نشویم سای چشم و لر باد دید
نمودی شتر می زدر خود هیچ عجب بود که چشم بر می سا دید	
ترک قاف	
باز نیم دل و افته گرفتار کسی دی بمر از خود آن فتنه دور آن نیست مرغم بنه توان شد بد و اما می طیب جلوه فرما نشود تا بدر خویش می	بچه بیل شد و محو کل رخسار کسی کرد ویر نام مرادیده و خوبار کسی بچشاندید مرا شربت و نیدار کسی عمر داشت که شستم پس دیوار کسی
تا سر کوی صنم نیست مرا تا بهر دم بشتر می بست نام کشته را بهر می	
ترک کاف	
یار از غم من خسته نزارد ای جهان جهان پری نزارد وار و چه فسون غیب را نثار معلوم شد از دراز می شب	آه تحرم اثر ندارد بین حسن و ادا بشه ندارد یارم چه بر آن فکر ندارد شامم بجز بر آن حس ندارد

مشتاق تو مشتری هست دلس
از هر دو جهان خبر ندارد

ترک لام

اتشتم زو بجگر سوزش پنهان بی تو
اشک خونین ز چاه زویده بنام شمع و نور
هم خود انصاف بد چون بچمن خست گشتم
هر مکان بی مهری تو بود تیره مغاک
بدتر از روز جزا شد شب بچران بی تو
چشم بے نور بود از نیم سینان بی تو
دشت پر خار نمایه شبستان بی تو
بزم فردوس برین ست چو زلفان بی تو

تغزیه خانه بود خانه عیش و بخت
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد
خراب از عشق او هر کس که باشد
بجز خاک هوا انگیزد عاشق
بجز دشت جنون دل را مونسیت
گرفتار تو ازادی نخواهد
نخواهد خانه آبادی نخواهد
کس در دهر بریادی نخواهد
اسیر عشق آبادی نخواهد

چو بخت بپس ای پری دیوانه تو
بصحرای جنون نادمی نخواهد

ترک نون

رشد خورشید قیامت روی تو
بویها از اشک سرو آمد پدید
زاد بر بے معرفت سبب رود
رشد و دار و دم را زانم سوار
رشته دام بلا گیسوی تو
عشق دارد با قدر و لجوی تو
سجده گاه و ما خم ابروی تو
جای دارد مدعی پلوسی تو

	شتری بی بهره کے از تو رود ست و شید گل بعد از بوی تو	
	ترک ہوا	
مگر نہت اراں پر نیاوست کہ سترا میں ٹٹا لے گیا است بہج جان منشا ارجلاوست ازین شکر شکر ہواست	مہ از پنج گیتی آزادوست بعد ازین دل بہ دلبر سے نہ نیکنا غیر را میحساے چہ غم از عشق گر خراب شد	
	جنت سی و ستم چہ قدر شتری و مہ تراست	
	ترک دانی ہو	
تک از جوانان تہن رفت کہ در وقت از رخ سرفراز رفت غور و نحوہ مشکبخت رفت کہ اسباب سرور جان من رفت	مکہ نہت چون نہ بیدار نہد رویش شب حرا فر رفت ز بوی زلف آن شوخ پری رفت نرفت آن دلر باز بزم عشرت	
	چویم شہ سی و ستم کیا بکلی از سر و دین رفت	
	ترک دانی	
دین زبیر و بیکار رفت نہ گل از تو مستدار رفت دین و کیش بیکار رفت	غصہ زہرہ تو از رفت سب دین و خست کہ گستی ز تو وہم بخت دلم زیتا سب	

ماله وید اسپر کیسیر خود	اوچو اناحقان شمار گرفت
سخن شتری بنما طیار	نندالمر حنبد در گشت
ترک تختانی	
ستم نوب جان زار کند عاشق آن به که در شب عشرت نمکند و فرقت دلبر گل خسار جان نواز شما	هر که قول تو اعتبار کند گوهر بد عیانت ار کند انچه بر جانم انتظار کند خار در بستر بسا کند
سعد اکبر بهر چون خواهد	گل اگر جلوه صد بزار کند
صنعت فوقانیه	
خال خسار تو مثل اختر است قننه افراشد خدام ناز تو من نخواهم گفت اوصاف بن لاله از رنگ رخت شد منفصل	قشقه خشنده مهر انور است قامت موزون نشان محشر است سعدن گوهر که حوض کوثر است زلف تو به رنگ مشک اوفر است
صورت زلف منم سعد السعد	قننه فرقت مطول و قمر است
دیگر بهمان صنعت	
قامت رشک قد نارون است گل که تنگ شکر که کوزه قند	رنگ رخسار روکش سمن است اصد ف گوهر شنبه دهن است

<p>زلف خمدار رشک مشک ممتاز شکم صاف تخت الماس شیخ کافور ساعد رعناست</p>	<p>حلقه زلف نازک حشمت بر دندان تو بر عدل بهرت بهر دست شادخ نشینست</p>
	<p>دل زلف داد و ستد که گرفت شمع روشنست</p>
<p>صنعت تخت نازک</p>	
<p>بوسه آید بهار آمد کے بود ابر کا کلی پر پیچ بوسے کیسوتے یار پیچ پر کے بوسہ ماواوے طلب و ہر</p>	<p>ابر بالاسے کو بے ر آمد سایہ رحمتہ کرو کار آمد بر سر زینبیا سوار آمد تو و صبر یہ یار بکار آمد</p>
	<p>بچہ شیریں دل و لب نند اکھریک یار</p>
<p>غیر منقوط</p>	
<p>حسام او عطا ملک عدم کرد سوال وصل راز و کرد بحال بہر وار و محرم و کرم داد ولم در عرصہ درو آہم آہ</p>	<p>کلام انیس سوار بہم کرد مگر وہ دل از انسر کم کرد دوامہ سورہ اسعد و م کرد نند بہ لحن صحت سام الم کرد</p>
	<p>سوئے استودانہ مہ او کو کم کرد کم کرد و کرم کرد</p>
<p>غیر منقوط</p>	

کردم همه سال مرا	محمد یکم دادالم کمال مرا
مسل او کرد کار روح الله	کرد سال دور سال مرا
عمر یکم با عمر و کرده	آمد ده سال سال مرا
سم الله گاه کردم و در	آمد گاه حسرت سال مرا

همل سعد الشعود کرد الله	
راه دهر آمده محال مرا	

بهمان صنعت	
------------	--

و کلمه آه در ده دارد	و وصل دلداری دارد
----------------------	-------------------

و صنعت بافتن	
--------------	--

فرغ غیب ذوق جبین بین	غش پیش تنبت بت بین
بنی غیب شفت حسین وقت	زینت تن زنج شے بین
غضب لغت نیز چین بحین	بین زلفش تنبت بت بین
بغضب فیض بخشش بینی	شب شفقت شفیق بنشین
بیت تحت لطیف نبض غشی	لی تخفیف تب مشبی بین

صنعت بر قطع	
-------------	--

در دوارم داور دارا	آن که دارد دور در زار را
روزه زده ورم ده دام ده	ده دوام آرام روح زار را
ده دوا می در دوا ای داور	دور از روح زار آزار را
آرزو دارم دوام از ذات رب	در دوا دل آورد دل دار را
روزه دارم دوارم آرام ده	روزه روزی دل زوار را

صنعت تصحیف که هر لغتی را به خط
یک صورت دارد

مانسل بشوی تو ای تنگبار	پا بوسه من ز بیم بسیار
غافل نشوی تو ای تنگبار	پا بوسه من ز بیم بسیار
زیست کس یک گشت از آن	نیکو است برست آن طبع
بر پشت کس یک گشت از آن	سک نیست خریست آن طبع
چندی نشناسد آنکه رنگیست	تو هست ز کسی خبر دارد
چندی نشناسد آنکه رنگیست	بهر کس خبر کسی نمیدارد
آن شخص که یار غبار باشد	با خیر و حبیب خلق انگار
آن شخص که یار غبار باشد	ناچیز و خبیث خلق انگار
معدنوق چه مشتری بسیار	داری تو بسل بخت بیدار

معدنوق چه مشتری بسیار
داری تو بسل بخت بیدار
نزال بر غزل مهر مرقع

دروا شد ز پیشه تو ای تنگبار	اقبال رفت و آمد سواد بار بار
زلف میوه یار نیامد پیشه من	چو چیده دانه بر تن بیار بار بار
کردم چه عشق ز بهر تنم زلفم	گروید بس و قامت دلدار طردار
بر منش ز بهر چه شد زلفش	شبنم بی گریست گلزار زار
چیز زلف غریب تنم بهر بخت	و بهر دست زلف و آن رخ نمازدار
تخصیص زلف است که ز کج بگویند	باشد که آن شود شب بهر تار

ای مشتری ز کاکل جانان پناه است

افتاده چون برین مکار کار کار

در صنعت و اسع آفتین

خط خسار در شکلی یحسان است
دل شیدا برین احسان است
خارج از اختیار انسان است
لججیات طوطی خوش الحان است
والنغمه چهره و نشان است
گردن و شانده حسل قرآن است
شانده و دوش نشان یزدان است

مارضت لاله گلستان است
شماره دیش از یکم دیدار
ز روز و روز و فناء و طول حیات
لحن تور شکب لحن و آوای
کاکل نشت سوره و التیس
خط و خاست آیه الطهر
سایه زلف نشت سایه فیض

خرو سجد السجود زهره رخا

آئینه وار از توخیران است

بهان صنعت

غیر را در کنار دیده شده
صورت نوک خسار دیده شده
در تنی جان زار دیده شده
این گل و آن هزار دیده شده

خصلت آن نگار دیده شده
عاشقان جهان ز دیده یار
شکل طار در آشیانه خود
دل شیدا و عارض گلزنک

در جهان عاشقی تو سعد سود

هر نفس اغدار دیده شده

مقلوب استومی

مراد خوش نه و هم شوخ دارم شکسته منمایم دمی اسن میکیش یزار مان کاکر و نامراد سے رو و وزح امام آخره و دهر	مدام دور با برو و مادم معنی ز دوست دیم و وز می غم مکن از بهدم آمد مهر آن کم مدام بر کے و یک رب مدام
نظیرت شمه بر شتری ظن مه آورده اگر کا هر روا هم	
صنعت قطایک فی منقوط یک حرف غیر منقوط	
غن عشاق رنگ پان ست بوش دید تو زان حیات آید ربست حنای دزد خاتم تل نکتہ ندید چون آن ++ می آن که غم کنست زمین غم	لب آب حیات و جان زانست بچ تو غم که جانستان ست نوزدیت که قرب در جانست آیا نایاب آن میان ست شربست و جان میکشان ست
غزل خواه فارسی خواه اردو	
سازندگی بر باد کرده رائے وحشت و بیتابی دل راز فوس و وقت موسم گل ای عاشقان ای بانی ظلم بنی بجز را سے عیسی مصر	قیامت ای دانا شاد گردی زمین دشت قیس آبا و گردی ربا بلیل نه ای صیاد گردی ره جو روحف ایجاد گردی دوا می وصل خوبه ملا گردی
صنعت موصول	
حق تغلیت شفیقم صنم ست	می نیم تب بتم بکتب ست

<p>عشق غلبت شفیق صنعت سر حسین سیم تنے لعل لبے مہینہ مینا عالمی</p>	<p>سینہ نیک قلست چه شفیق ست بصحبت ہم ست چشمتی صحتی ست</p>
<p>سہارا رام کر دی رام کر دی سہارا رام کر دی رام کر دی مناسبت کو جلا ان کا کلے جا مناسبت کو جلا ان کا کلے جا</p>	<p>سہارا رام کر دی رام کر دی سہارا رام کر دی رام کر دی تھی دست ایک دنیا جاسی مارا تھی دست ایک دن یا جاسی مارا</p>
<p>بتن تپ مینی بتن تپ مینی بتن تپ مینی بتن تپ مینی</p>	<p>مینی سبب شب مینی نشینی مینی سبب شب مینی نشینی</p>
<p>نیرے راست نہریت ہر دم تیر پس کن تن اجنہا منج تی بیک سر برہ کرے پلاک</p>	<p>چاکن نہریم نے سہوم فی فی المیت و سوسی انم فی چین سردی کن ہجہ</p>
<p>اگر این اشعار قلب خواندہ نور زبان بہا کا این فقرات می گردا در بہت برہنت ساری رین جہندان جانت نکس پریت کلچہ مرگ بر برس گئی میت</p>	<p>موہ بین مہ رین دن کاج من آیو سوت سی ملائی نین پنجو کس بے در سن نین چین</p>

اگر این اشعار قلب خواندہ نور زبان بہا کا این فقرات می گردا
 در بہت برہنت ساری رین
 جہندان جانت نکس پریت
 کلچہ مرگ بر برس گئی میت

صنعت تجنیس	
شبان شتابی بیاید بیاید	بجسمت بچشمیت بمب اند نماید
نگاهی پگاهی بجا نم بجایم	ند تیری به تیزی نشانند نشاید
ند یاری به باری بزم حست جرئت	به بوسه به توشه نباید بیاید
بشرشد بهر شد بکنی بگفته	رجای زجای بر اند بر آید
جان چنان مشتری شیری به حوری به چوری بیاید بیاید	
قطعه صنعت نوینی	
با کسی آن تمس گفت بتو	بر زمین جای نیست جای سما
من نشستم چو قسرب آن بزم	گفت با من بغیظ جاجب
صنعت خیفای یعنی لفظ نقطه دار و لفظ بی نقطه	
پیش آمد شفیق راه حسین	پیش کرد همیشه مهر چین
رسیده داد به بیت مرا	کرد و شفقت اگر نشین
بت گریه هر دم بت را	پس آید همیشه ملک چین
برود عین ما بشیفتنت	شفقت دار نیز حال بهین
شفقتی گماه نه دلاست	دست کو تخت صدر نشین
و صنعت لفظ تکریم	
زده ام مشتق ز لفظ میان آشنو	زده ام کتب کاتب کاتب کاتب
است چاه بزم تر بار و خسایار	شغل طوبی خوش طوبی خوش طوبی
شوق لفظ نماز و آن دست خالی نذر	بهرن و غارتگره و زنده یا محب بهم

اگر دگشته باستان ناو کفتیغ دووم	آن نگاه جنبش شرکان ابرو جان بد
عاشق خسار لب چاقه من چیمان است	مشتی ویرانی اسکندر جوشید هم
قطعه در صنعت معما	
و لے آن ثلث را یکجا بدیدم	بخانه ثلث محراب را بدیدم
نه خالی منزلی زانجا بدیدم	عجب محراب که در ویران نباشد
قطعه در صنعت نغز	
هم سوی سیاه کاکلی دیدم	یادست که چهره کس می دیدم
از دیده عجیب مرد می دیدم	گاهی بستی گهی فرنگی باشد
قطعه در صنعت معما	
یا فتم کامل مگر باوصف نصف از اندام	چستان یک تنی با نصف شکرانام
این عجیبم که باهم نصف بالا کلام	اگر بچوش نصف هم باقی نماند بعد از آن
ایضا معما	
خوف میدادم نه افتد زیر رحل گمان	ماور بر رحل دریا بینی باغبان
سرایا	
بر خلق هزار آفت آمد	قدت انف قیامت آمد
بالا از قیامت است قاست	صد گونه از آن سکون و رحمت
بر همه نافه از حیا چین	ملکیش که ز تشنگ اوست چین
قربان و نثار بر سر او	با عمر دانه همچو گیسو
باز از پی دل در امید است	تا بندد جبین چو صبح عید است

نور ابرو و در پیش چشم فغان
بشاید که چو نغمه صباست
بدرخش قرآن بچشم انسان
رویش را بگریند دل پندست
بینی بر رخ مهر پیرایه چهر
یا آنکه بچشم نکست دانه
یک لب ز بلاغت مست پرکار
هر صدف ز رخ فیماست و فغان
چو تابش در سرف بود منظور
رازی زوین گشت معلوم
بوی و بزرگی گل نبفت
و طبع و فترت جملای
در مع خورش زان کجاست
و آنکه بدو که روی چو آن گل
اما در است نشانی ازین نیست
چنان است بر ملاحت اندوز
چو در وقت انصاف لبالب
چو آن چو در می لب تاب
نشیه و گر خیال و خواب است
سبز است در لب آئین

زین بر دو تپوت کفر و فغان
تا بان صدف ز رخ سماعت
و آن چشم سیاه بچشم قرآن
یعنی زان گل است
بل بسته بودی چشم مهر
موجی است بچشم دانه
دیگر ز صفاست مست مهر تاب
چو در کاتب قضا و ان
عیب که فزیش تا شود دور
چو آن نقشه از نقاط موهوم
گل بود بیخ جان شکفته
ابر و پود و شمع است در لب
چو آن که در کلام است
منقار ز دهت مست لبیل
در وصف و زین ازان سخن نیست
چون در دم و پره دیده افروز
آسیب دل است سیب غناب
از کوه صفار سیاه سیلاب
صبحی است که در بر افتاب است
پستان بلند انار سیمین

تر سن که حلقه وار است
 مشغول نور سید و حاکم
 ز ران شش پر خیمه ارا
 از ناف شکوای ست بیاب
 از وصف که سخن چه را نم
 حکیم بکنج پیچ و پیچ
 خال که آنکه لعل غار است
 حسن خال که غلط ندیدم
 و صاف سرین اگر گویم
 از قوت حس که مست بر حق
 رازیت که کس خبر نداند
 که دست باغ لطف را است
 زانو که گشت جهان مست
 چون شاخ بلور آلوده
 با قین در شاخ نخل طری
 چون شیشه که طرب قرائی
 پیکر که لعل آفتاب ز حدیش

مانند انا حلقه وار است
 قطبین جنوبی و شمالی
 کردیده بلطف جسیع کجیا
 وار و گرداب بحس سیما
 مشغول باریک من ندانم
 تار نظارت و در میان ایچ
 بر موی میان نقش فلک است
 بر لفظ عدم نقط دیدم
 در کوچه بند راه پویم
 زنگی بجه در هوا مسلط
 کوه هست مگر کمر ندارد
 زان بر دل زار حکم است
 آئینه طالع سکندر
 ز چشمه نور سر کشاده
 سین ارکان قصه خوبی
 چون شاخ بلور بر صفای
 از ساق نهاده یکدم پیش

نام

روشن تر آسمان محبت
 بر مهران ملک پارسا

می گوهر زیور محبت
 در ری سر بر در با

دانا کی خط جہ سرید و کل
 آبادی خانہ کوفہ سائے
 جا دور و شے خسر و فریبی
 تعلیم نفس می چشم جادو
 نقش خرد و گاردانش
 سر مشرک کن شوی زلف
 کشف کات کشف خال
 اسرار نگار صمد عزم
 سرایه راحت دل زار
 سوگند بزرگب عنبر نیت
 سوگند بنوک تیر مژگان
 سوگند به تیغ ابرو تو
 سوگند به پینه بلندت
 سوگند به تنگ دمانت
 سوگند به حسن روی چون ماه
 سوگند به چرخ سینه تو
 سوگند به اسعدین سیدین
 سوگند به ان میان چون سو
 سوگند به اساق چون گلینت

بینا سے نگاہ و دور کل
 شادابی روضہ مغلے
 تصویر پرست و دور ریب
 معنی غم با سے بیت ابرو
 روی تو کتب و کل جاشی
 سحر اب گل بہار نش
 ہم نشین تو ایس جد و ل زلف
 و صاف صفات حسن اعمال
 نفس یہ کبیر معصوف قد
 مرہم نوزخ حسد جان افکار
 سوگند بتابش جنینت
 سوگند بفرمان مسد پیمان
 سوگند چشم جادو تو
 سوگند به لعل نوشندت
 سوگند به تیزی زیانت
 سوگند به خط خسر من ماه
 سوگند به شام کینت تو
 سوگند به خجسته نگارین
 سوگند به آن لطف زانو
 سوگند به پای نازنینت

سوگند بقدر جامه زینت
 سوگند به خوش مقامی تو
 سوگند بنابر تو که بجاست
 تا از بر تو جسد آمد من
 گویم چه که از غمت چاشد
 عقلم کندم سلام از دور
 رخصت طلبست میر از من
 جانم بدم رسید ازین غم
 تاب خردم بیاور فتنه
 نه بی تو مرا بواسطه باغست
 افتد گذرم اگر بگلشن
 گردیده بگل سیاه سازم
 بر حسب دلم بسیر باغست
 آری بفراق یار جانم
 چشم بجا بست بر دم
 با کس بنخن نم گرایم

سوگند بویق و انحریت
 سوگند بساده حاکم تو
 سوگند بغزوات که زیباست
 در مملکت مستطام من
 جان از دل و دل ز جان جدا شد
 بوشم و هم پیبم از دور
 یک یک شده دوست بی تو من
 اشکم بر خشم و دید ازین غم
 خواب و خوشم زیاده رفت
 نه مائل بوسه گل و داغست
 دانم که فتاده ام بگلشن
 از یاد و رخ تو آه سازم
 بی روی تو یک پر ز داغست
 مرگ و گریست زندگانم
 دل مخو خیال تست بر دم
 شمع خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفاندا ری
 در داکه باینهمه نگوئی
 بجا نبود اگر پس از من

داری بجان بمانداری
 از چشم بدان حیا نداری
 در دیده غریب جان داری

سن نذر تو کرده ام دل و دین خواهم که چنین تغافل ای جان دارم زحم خورده خود دارم همه نگاه افست چون ست که واقفی و لیکن	واری مشهور یا انداز با دل شده گمان بود انداز ای سست می او انداز بر آن نفس چرا انداز فسک من بتلا انداز
--	---

ای رشته از بتان جدا باش شرمی مگر از نا انداز

یا کونیم جان نکرده فرست نشدت ز کاغذ باد شورم بدماغ خاست اکنون چو ست خیال است پیشم از هزار آرزو ویم که از من چرا جدائی بامیرت که کرده باشد ستار که بر سرست نماده بین کرد که ام تو سنت را ند ز قبای تو که کشت او ند که بر روز و بر ویت شد که درین زمان قرینت نبی توفتاده ام بجو	که بعد از من روان نرو کما از خود من دست کنی یا و آشفته سر می رواست اکنون ز از روز نبود خبیر ز خویشم یا حسن خیال انگشتم راش بجو ایم چسبانی زیب کمرت که کرده باشد ایمنه دست تو که داده آراست که ام و است را بر فرق سبت که که بنماد باشد که بشب فریاد گویت شغلست چه و کیست بمنشیت خام مرده گذشته از پا
---	---

تو بادلی خوش بستان من بے تو چشم اشکبارم تو خست روزنی شعار داری من بے تو باہ گرم جان سوز من بلول چاک چاک میسرم تو زیست کنی بہ ہمنشینان من بے تو بسوزش درونی ای مجمع فروز بزم جسام یاد آنکہ دام خاندان من تاہست ز عاشقان خروشی سیر آب گل بہار تو باد دیگر چہ رقم زخم من ای ماہ	گلشت کنی بروی خندان از درد فراق بقیہ دارم باگریہ گستان چہ کار داری تو گرم ملاعبت شب روز دروادی ہوناک میسرم صحبت داری بہ نازنینان تو مین دل شکستہ چو نی سوز تو بسوخت استخوانم بود از قدم تو رشک گلشن تاہست لب بجان خموشی ہم چہ رخ بکار و بار تو باد عمر سفر تو باد کوتاہ
---	--

خمسہ غزل و قفا

بیو فائے زمن نے آید من و مائے زمن نمی آید	کج ادائی زمن نے آید خود نسائی زمن نے آید
--	---

بیجائے زمن نمی آید

ہر کہ آمد ز نیک بہر پیشم من بعبیر کسے نیندیشم	نکافتا نہ بردل پیشم خاک شور خرابہ خوشم
--	---

مشک سائی زمن نمی آید

چون نرا زوید خون ہی بارم	پیش چشم عزیز او خوازم
--------------------------	-----------------------

دل زارم	چون گویم کز من سگب بارم
خود ستائی ز من نمی آید	
نیت تار او من بجا آید	برزبانم بود و قضا آید
رحم اسی لطف ز بکر آید	دورم از خاک است آید
آو پائی ز من نمی آید	
کسی ز دیوانه و فسد آید	ساخت با من نه آشنا آید
شدم خسته ویرانه	چو من غم نخسته بیگانه
آشنائی ز من نمی آید	
من مجنون نیم ز مجنون کم	ولم از دست پریان بود و رجم
ترک من بدست کجی بدم	رو ستائی دایمی خواهم شد
بیزاری ز من نمی آید	
خواهم از جان خوشتن اورا	که خرد جگر در و پنهان را
ندم ره بخویش جانان را	کشم سوی خویشینان را
کمر بای ز من نمی آید	
تاز لب سیاه بستم دل	کز سیه بچشم شد عیان
زندگی ز نماید هم شکل	شمع افروده ام درین محفل
روشنائی ز من نمی آید	
مستحق من که بے سرو پایم	بر بد و نیات چشم بختارم
عمر باشد که پای بر جایم	راقت از خست ز برستم
خود ستائی ز من نمی آید	

حسنی مافوق

چون که در این کتاب از انوار عشق و شریعت
در این کتاب از انوار عشق و شریعت

اقتضا و زیاده است
این چه شوریه است که در این شهر

جہانگیر اور شہنشاہ عالمگیر

کینه نفس بپا آفت دیگر دارو

ہر چو اسیا رسد شمنی و تہدارو
مہرے نہ برادر بہ برادر دارو

تبعہ تیسری

حیرت گشت که شد مهر و محبت کیم
ایران را شوق نیست بجان خیر

فخویش و پیوند ستیزند چو دمن الشر
ختر از ارباب همه خکست جلدان مادر

پس از آنکه به خواهر پدیری بنیم

روز و هست کسان را که جهان گرد ام
و او اهل نیت سران را که پیش ام

باشد امید دلاز که شو چرخ کجاست
مردمان روز بهی می طلبند از آیام

سکا نیست که سر روز قری می نم

درد و زبان سرخوش لعل سلطان

واجب نیست بدروازه شکل دریا
سبب تازم شده محو حرر مال

وہ کہتا ہے کہ میں نے اس کو دیکھا ہے

میرزا محمد علی خان بک

سل خبر و است که با اهل جهان پیوسته است

تعداد انبیا و ائمه

لیکھری مہینے میں طشبا شہر فرسٹ

بہارِ حق جانِ زمینی خوشگونی کن

[illegible]

و در کار آخر این روزگار میباید	
آرامش غزل محشر کاشی	
یاد موزونی قامت بخت نکند	سیر و گلشت چمن نیز بوی نکند
بعد ازین کعبه خود کعبه گویت نکند	ای بیت آن بر که در سجده روت نکند
کز توی قبله من سبیل بسویت نکند	
دل با شریزه آتش نجات نکند	جان مجنون من زار زبان نکند
بومشت من گزاف نیست زبان نکند	دگر مبهت زنجیر جنون بایر نکند
هوس سلسله غایر بوی نکند	
گرم او سر کیسوی تو جان باید داد	و ریاد گرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوق خم ابروی تو جان باید داد	دگر در موی تو جان باید داد
ترک جان گویم و نظاره روت نکند	
زینت بزم حریفانی و شمع محفل	جز آتش ناکشته زغم تو حاصل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنونم	جلوه بر چند کنی یار در آینه دل
دیده را آینه روی نکویت نکند	
گوییانی بهر نامی شمس جان پریم	ختم کنم قامت خود را بی عظمت کم
ننهم گر طبعی باز بکوی تو قدم	مهربانی چون کنی شاد و محترمت انوم
شدنوی چون کنی شکوه زخوت نکند	
بر آن نامی که در دل خور انیم	شاد باشد ز تو گر غیبه درم زبان
من یقین را نسوزم با تو قوت	گر سر زلف تو در دست رعیتی نیم
کیسر موکله از سبیل موت نکند	

شتری گو که باغ منمنی نوزم باز	شمع شوق بت و کبریا نوزم باز
مادر ما نشود از غم تو روزم باز	یوسفای ز تو چون نشتنه نوزم باز
آشنای بستان مروتیست نوزم	
مهر غزل جناب و ستادی شمس صاحب بیکم و بهر	
دیده که مقصود است باو شاه را	اندیشه ستم قبلاز و بهادر را
خاکخرو و خوار من بیکت را	حسنت از سر قلند کله مهر و ماه را
ارویت بنجون نشاند حل معبود را	
شمر ستاره جو ناشای خالیست	و چیت آسمان بوی وصالیست
روزه بقرار زور و خیالیست	بیتا بختاب ز تابی خالیست
شعبت بهج وجه بتونیت ماه را	
رنگ و لیری زانو نشود از اند	خبر بشید سان بچه و فو و فو و فو
و تر کنیم قاتله ایام یگانگانه اند	خوبان نادر که نشود ز ماه اند
بیتام تو گذاشته تخت و کلاه را	
رشته ای که ز تو خواش ز تنو	عیبی که از کرم به پسته نایب و تنو
مادر تو که ز تو گلبرگ آتشو	در سینه کس که ز تو گلبرگ آتشو
حاصل شرف ز پایی نوشت زیاده	
شاید که تو نوی بدو	وز خوشیت ز تبت ز آب کوی بدو
وز و زشتی من بخیال آدمی بدو	عمرم را از روی وصالی آدمی بدو
جنای روی خودت حال بهادر را	
مادان که سوده اند باج فلک کل	خوبان که ز دوزخ شمارند مهر و دوز

پاکان کہ از مکان نہ برآیند بچکہ	مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہمہ
از آن روز گرفتہ پیش رت جملہ راہ را	
تاوین و دل زشتی از باز بردہ	کارش بدست ترک تغافل سپردہ
شاکی نباشد ارگ جانفش فرودہ	برخویش شمس از چہ نماز کہ کردہ
تا بندہ ترزمہ رخ آن سویاہ را	
قطع	
گفتم ای شتری کہ غالب علم	مینماید بشعوت استمرا
باصدا فوس گفت کی حساب	برود در مدرسہ کہ شعر مرا
قطع	
شتری خستہ دل در قید است	این کہ میگوید کہ اجوش میرین
طو اما واروش زین مختصر	گویت رویش بدین حالش پیرین
اسمای مورخان با شخص بقید حرف اول تخلص	
امثال و اقوال پر تیز بین بے مثل و بے بدل صنوائ و ہمسران ہر دل غم	
مین یکتا و ضرب المثل سلاست و خوش گوئی طلاق و مضمون جوئی بدین	
سبب بہتر تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہاول	
بہادر جنگ سیر کے شاگرد و پسر اصغر افضل جناب فضل الدولہ مظفر الملک	
سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریائی بکینا و محیطہ خاشا و کپڑا	
خوب ہر ایسا کلام مشترے	یہ نہیں تنہا کریں اک ہم پسند
ہر سال فضل کما یہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پسند

بلبل باغ سخنوری طوطی خوشش بیان چمن بگریزی گل آبله دارغ
 همیشه بهار خوش طبیعت خوش طلاق خوش زبان خوش
 بیان نواب سید محمد اصغر جان صاحب خوش گو گو گرا فیر
 تخلص اصغر شاگرد رشید جناب تدبیر الدوله تدبیر الملک منشی
 سید مظفر علی خان بهادر بهادر جنگ متخلص به سید
 سلمه القدر

<p>شکر خدا هوای تصنیف طرف دیوان بر مصرع شگفته میں طرز دلربایی ہر ایک نقطہ غیرت افزائی ہم گردون تصنیف ہی طور سی کی اندون خفا مجموعہ زلف لبر کا سکو کیا کہونین جس شعر میں ہر موزون یوانگی کا مضمن رکھتا نہیں یہ صنعت زیب الف کا دیوان اب ہوگا شش جہت میں شجرہ مصنفہ کا مشتاق توجو گریان وہ دیکھ کر خند مردان مخرج جو مصنف ہیں کہتے ہیں تاریخ میں جو کی فکر اصغر تو آسمان سے</p>	<p>ہر خاتمہ مضامین پر آج ہر تری کا ہر ایک شعر ترین انداز دہری کا ہر دلوہ نمونہ ہے چرخ چنبیری کا ہر نور سکو آگے ہر شعر انوری کا جمیعت اسین جیدوان حاصل تری کا ہر خوف کو بستائیں وہ سبق پری کا باطل توجو گری سے وہ دعویٰ برابر ہی کا ماتہ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا باقی نہیں ہر انکسورین نام تک تری کا عورت کہہ تہ دیکھو ہر شاعری کا لاکھ صد اکہ ناہر دیوان مشق ہی کا</p>
---	---

روح فلک نظر ط ازسی نوح فلک نشا پردازی شامانیہ مقولات
 ترجمہ ہامہ ہ مقولات مطر ح الف حضرت رب غنمہ و امہ و امہ و امہ
 مصطفیٰ آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ القدر رشاد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب سیر

مشتی و صنعت دیوان نوشت از پی تاریخ اتمامش آید زهی شتری کز فروغ کمال توجه بتالیف دیوان نمود بود فکر او نیز کتابد همد چو پیرایه طبع در بر کشید بتاریخ طبعش آید فقیر مشتی گفت طرف دیوانی سال طبعش آید گزشت چنین	کز نویدی نیز دارد بر ترس گفت گلریز به کلک شترس بود شمع ایوان و افشور که از ضعف تالیف نا امید برسد چرا و در دلا و دیر رسد و دیر رسد که سازد در آفاق بلوغ رسد رقسم زد و گهر سنجی شترس که عجبش بخنور رسد نازد که خطار و بمبش رسد نازد
--	--

درست نیست خان عالی از همه فضل جناب حکیم مرزا انعام حسن صاحب ازل

معانیهای این دیوان زیبا آزل تاریخ تصنیفش نوشته	برای معید بروی مرقم دامنست بنام آید و این شیرین کلامست
---	---

در مشتمل اختصار برتبیالی تا بنده گوهر درج ذیل گمانی شاگرد نوای
محمد باقر علیخان صاحب مشاق اعجاز استیلا از حسین صاحب خطام

تجربه و صنعت شتری مینال تاریخ اتمامش آید عجایز و جملات او فکری نمود که مستطوره کرد	بهست و بیست و شاعران نازک خیال نمودن و اینها را بهر شعر نکو یکبار و شصت و شصت و سیال بود خود را بهر چه میباید کمال نمی قدرت و مسکن نازک خیال
---	--

بجز یک قصه خوش بیانی برادر اباشی لشکر شیرین زبانی
معقولات قصه سبق ربای منقولات امیر سپاه و امیر قبا و
واجبانه از توکل آغاسید عبد الله صاحب شیرازی شریف تعلیمی
و شاکر سندی حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی آنجا
تلمیذ شیرازی الاصل حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب مستوفی

تقاریر

الحق که نشاط تازک خیالیش ز بیابان سخن را بارایش من و ن
ملاحت مشحون باریک تر از تار طره شیرین و نشان روکش تو خندان
خطا و ختن نموده و آیه فکرش دود شیرگان فجاوی را از غازه الفا
فصاحت طراز گلگون تر از گلگونه گلبدان جلوه تازه فرو داده مشکین خامه
طبعش بر مشق دانش بر لوح ضمیر عطار و نوشته شعله شیرین بیانی
نطقش داغ حسرت بر سینه و انشوران هند بر شیشه طبعش قافیه
زخار و کلامش گوهر بیت شاموار بلال دال و دلش بر کمال را
خوشتراز عبه میامست و بلالی را مصرع ابیاتش که رشک ابروی
گلرخان ست بدیست تمام فصاحتش را در نوری را در ظلمات عدم مستغرق
نجه انفعال و بلاغتش خرب را در فیاض افکار مسلسل سلاسل خرب
لال دارد کتاب فاخرت اسطر معاینه عقود الجواهر و از زینت
از تار معاینه بالریاض المستطایرة و النجوم الزواهر مصابیه اعدب
مین الزلال و انبی من بدر الکمال بل من سحر الحلال الفاظه من
عناق الخوازم الکبار و اللفظ من نسیم الارحام شعر کتاب که نام دارد

کلیله و دمنه
در بیان این که بود چشم عقل را سر ز سطران که بود
نه فصل داستان به تحمل رنگت خود گشته عنبر سارا به غنیمت زینت خود
گشته روضه رضوان به نقوط آن به دایره چنان چشم آید به که گوئی گوهر
عظمان به عنبرین چو گران به شکج دایره زلف لیلی لاش به هزار خورشید در
نموده سرگردان به اگر شکسته شود سنبل کمال و هنر به خرد یک قطعه شکر
جمله را بد تاوان به هزار سلسله منعی به لفظ آن مضمون به هزار قافله معنون
ز سطران چنان به نهی مصنف و ده کتاب کرد دانش به بود و خطه
کرد و نه نمان بود عثمان به کسی ندیده بعالم چنین به طبع کلام به کسی
ندیده گیتی چنین فصیح بیان به آری بریس فلک فضل دبستان اوست
و فلاطون حکمت شاگرد ابجد خوان اوست طنطنه بکنده دانش تار و بیان
رسیده و کلک شیوه بیانش سرمد حیرت در دیده به خیال نشان
جهان کشیده با شیرینی اشعارش تند مکر تراخ کامی حاصل و بلاحت
مختارش غمره چشم ملک پاش نوشتین لبان با انفعال شیر نخوی قابل غذا
نظمش امق خرد راه میداے تعمیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش
عقله و صیت در ربانی دشش جهت انداخته اگر چه این احقر را که در
تلون گاه هستی رنگی بخیز از نیزنگ پیچدانی ندیده دوست کشش بخشش
بدانکه بخیز از دامن بینوائی رسیده و نیخواست که چند فقره در توصیف
این دیوان فصاحت بنیان بزگارد و خوشتر با منسلک مسلک اسفا
این گوهر آبدار شمار و لیکن طبع خام و قریحه جامه فاخر استمد او نفوذ

天竺寺

لذا بفرمای شستی نمونه از خروار کشف نمود + + +

تو گوئی ختم شایان طرر خوش بینا	تعالی اندر می کند و ببار
که باشد فصاحت ثانی سبب المشاینا	ز طبع و نشان انشا نموده نغز و یوانی
کلام شتری شد شایان مرم مباینا	رقم ملک و کل زویدی ساله تارخیش
یکم خانه جلود طراز و نشان شتری	کرد بازار معانی را شستی پر محب
گریدی زیب انشا اندر زمان شتری	میشد یختی ز شرم به تهای شست خویا
ایه دانش شاه نازل بشایان شتری	کرده و یوانچنان لک کونی و در بیان
عیسوی تاریخ آن شستند آن شتری	در پی سانش خرد و ان شد عطار و ملک
زهره باشد در سماجی بیان شتری	پس قیاس کل ز درم از شوق و راز قلی

ختم صحرای باغ غایت الباس در یاسی فصاحت مدوح و لایبان در فاکر
و بر خجسته گونی نازش کند و ولی در نظم و نثر هر گونه بی نظیر او ستا
تسلیم شیخ انور حسین صاحب متوطن مرا و آباد

و قمر و صف و نهایت طول	و چه دیوان شستی که بود
شتری کلام حسن قبول	گفت تسلیم به ان شاست
تجوید آینه نازک و بر خیزه نیک فعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب	تجوید آینه نازک و بر خیزه نیک فعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب
رنده کن طرز ناست و شش و الا نشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم	رنده کن طرز ناست و شش و الا نشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

و ملودی سابق البیان

بطرز پندیده و دل نشین	چو شد طبع این نشسته الاجواب
کلام سخندان دانش گزین	رقم کرد تسلیم تاریخ طبع
محمود الخصال و الیسر مدوح الاکبر والا صغر رونق و دو مان جلالت عظمت	محمود الخصال و الیسر مدوح الاکبر والا صغر رونق و دو مان جلالت عظمت

<p>نوازاده محبت خان صاحب بهادر محبت مستفت بصفت فرادان محبت موش جناب نواب احمد حسن خان صاحب عرف اپنی باب جوش</p>	<p>چون مرتب گشت این نظم لطیفه</p>
<p>رنگ دیوان نویسی و کلام انوری سال ترتیب بن نوشته امیرکوش</p>	<p>از سرانجام ملک چه مرثیای جوش هم</p>
<p>دیوان مشتری کاچپا هر ده اس آنی نذا فلک سی عبت فکر بر تین</p>	<p>دیوان سیال هر دیگر یکتا و لا جواب ردیم المثال</p>
<p>شهریار شمشیرستان معانی خردو گیهان زبان وانی حکله آرمی نقد خوش نیانی رنگ بر و طراز سخندانان حیدر نوزستان بختیاری و بلند آوازی ایرانیات گمبارنگو کاری و فرخ عالی اہست و اہالت راقوت سرخچہ موت بہا لیت بسم اللہ عینہ عظمت و نامداری سرخچہ لسنو دولت و کامکاری نوازاده نواب ایلین الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش سیر و مد نوا چاہ سین خان صاحب بہادر شاکر و خوشی منقلب رہن صاحب اسیر بہار داران و مہر وضع خود و مہر</p>	<p>دیوان سیال هر دیگر یکتا و لا جواب ردیم المثال شهریار شمشیرستان معانی خردو گیهان زبان وانی حکله آرمی نقد خوش نیانی رنگ بر و طراز سخندانان حیدر نوزستان بختیاری و بلند آوازی ایرانیات گمبارنگو کاری و فرخ عالی اہست و اہالت راقوت سرخچہ موت بہا لیت بسم اللہ عینہ عظمت و نامداری سرخچہ لسنو دولت و کامکاری نوازاده نواب ایلین الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش سیر و مد نوا چاہ سین خان صاحب بہادر شاکر و خوشی منقلب رہن صاحب اسیر بہار داران و مہر وضع خود و مہر</p>
<p>بہر کیف حق حق گفتن الزام تیجہ نیار و پس چون گویم کہ این دیوان لطیف آواشناس و اند تقریظ نوشتن اداسی ست از اداسی شہادت و پہنان نیست کہ لا کتمو اہستہادہ نیز آیتی ست فرقانی ظاہر المداہت یکیک بہر شش گویند زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خویش ز بہرہ داران و اداس و بہر تر نشیند فی ست النظر الی ما قال و لا تخط الی من قال شعی مشہور</p>	<p>بہر کیف حق حق گفتن الزام تیجہ نیار و پس چون گویم کہ این دیوان لطیف آواشناس و اند تقریظ نوشتن اداسی ست از اداسی شہادت و پہنان نیست کہ لا کتمو اہستہادہ نیز آیتی ست فرقانی ظاہر المداہت یکیک بہر شش گویند زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خویش ز بہرہ داران و اداس و بہر تر نشیند فی ست النظر الی ما قال و لا تخط الی من قال شعی مشہور</p>

اینجا نظری ما قال ثم نظری من قال هر دو گفتن وجه سرور است للفتن
 دهن من قال: این است که دل برده و خون کرده بسی را بسم الله اگر تاب
 نظر هست کسی را: تو گوئی ناطم و منطوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر
 با این چنین تزیین بکمال خود فرد واحد در نظر مشاق اند ناطم زن است
 که مرد میدان شاعری است طرند مشتری است که ادا بندیش را بجم
 عالمی مشتری در هر شعر و مکش اگر لفظ است چیست است دگر بندش
 درست است اگر مضمون است و لغزب است اگر ادا بندی است و لایب
 سر و جو بیا حسن است یا قاست حور را محل جلوه گری فی فی در هر شعر یک
 مصرع خواهرش هر است یک مصرع خود مشتری یا دیده در آن خدا را این نظم و لکس و لغزب
 و دلربا است که نیست و این چنین ادا ادا ادا می کیست مگر این دیوان
 آینه خوش منظر است که در آن مثال مشتری جلوه گریست مان مان
 خامه را مشامه تجلی این جلوه حیرت می فرازد و هوش از سر براید
 و قهر سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در شنای تو حد شناسی
 اشاره می نماید خشن خامه نیز رفتار هر چند هنوز در سطح مراحل رحمت
 سیم نه معذور است نه لنگ است و نه این است که بر او عرضه مضمون
 آوری تنگ مگر همین خیال است که طوالت موجب کلال است شناختنی
 ناقص است مگر بر قطعه تاریخ نقش ریاض را اختتام است

زهی مشتری به حمیده خصال	حجل زهره چرخ از دوشمال
نگویم چه را جواب زمانه	به نظم و به نثر انتخاب زمانه
نه تنه است در حسن تقریر کمال	چو تقریر در هر دو تقریر کمال

بہر شعر شعری ست قربان تصدق	بہر شتر شترہ بصد جان تصدق
بیرون نموده عجب صرف صنعت	کہ لفظ است اعجاز و معنی کرمیت
چو شد طبع فی الحال ناور غزلہا	نوشتہم بی سال ناور غزلہا
زہی مخمور خمی بخندان کہ شتری نام خوش	دیگر نموتربیط فرویان می سخن بہت جانہا
خیال آناخ سال مادومی جو ہر گاہی کرم	ز غایت صدا بلوٹم شدہ مرتب کلام ناور
کشت مصطفوی کو خوشتر و تازہ نخل مر قضاوی تر خوش ترہ معاشران لیاقت	دوست کے سرتاج چہرہ مجد و ملا کے زیبا و سیاح جناب منشی مظفر علی صاحب
اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم	جناب مرحمت اللہ بہا للک سید غضنفر علی خان صاحب بہار مصلحت جنگ
عالمی ہسمہ الاشتم صاحب نام و تنگ	
کیا مزین چہا ہے یہ دیوان	کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
ملکی ملک حکیم نے تاریخ	مشتہری مر حب جزاک اللہ
لکین قائم قابلیت لکین مکان صلاحیت در نو جوانی پیران گمن با عقل و نور	انجمن علم و علم را شمع وال فروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق تلف
الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الاس شاگرد ارشد و پیرانہ	قبلہ و کعبہ منشی سیدنا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر
کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پد رزر گوار خواند و از میزان تاثیرت سلم	ماشاہد اللہ از بر و ارند
تصنیف نموده مشتہری این دیوان	انصاف و ہند اہل یران اللہ
تاریخ تمامیش بلوای حیدر	بر پیرہ ربوہ گوئی سبقت باللہ

برائے سال طبع این فرما دیگر تقاضا مشتری چون بدم کرد
بپاس خاطرش حیدر بدیدہ دلا رانا طبع دیوان رقم کرد

شاہدان پری چہرہ علوم کے نبض کانیک و بد بچانے والے عروسان
حور جلوہ فزین کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبانے
بیماران عصا میں سست و مجبول کے صحت و قوت دولی معروف و
مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان طبع
سال ترتیب جو مطلوبان امت میں حکیم
او کی تعریف نہ کسوا سطے بچہ لکھے
صنعت ترک تبحر عطار د لکھے

شہانہ نبض حمیدہ خضالی و دانندہ مزاج مجستہ افضالی حسن
سید حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و رشادت
شہرہ آفاق اندو شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید اعلیٰ صاحب

مستمر استاد مصنفہ این اور اقل اند

بہترین نتیجہ فکر شاعران ملاقات پیشہ و بہین زاوہ طبع منشیان رضا
اندیش تمام بلاغت انجامی ست کہ در ستائیت سہای کہریالی آواز
انار اللہ علیہ در شش جہت ربع سکون انداز و و نشین تقریر
دانش و فن خوشترین تحریر محترمانہ بنیش آئین سخن براعت انطوائی
کہ در شہانہ محبوب جانی چکیدہ دہن و زبان سبحانی را نظیر خود ندیدہ
کہ در شہانہ بر فکاک افلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحاب
الارشدین الی یوم الدین بر فہم سیر تنویر مطالعہ کندگان صحائف کفر
و نقوش بیان لوحہ دانش و بنیش مثل آفتاب نور بنیاد و روشن بہرین

که علم باعث عروج بر معارج قریب حضرت یزدان است و سبب مغت
و بلندی نفس انسان ضعیف لبنیان است گوهریت آویزه گوشن جان
اهل تمیز و توسل است در نظر همه کس غریز شایسته دل از ارباب خرد و بوم
و آب حیاتی است در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره است
بر فلک خردمندی و درخشان گوهریت سزاوار تاج ارجیس که شعلت
که از صحر حوادث نمیرد و چراغی است که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینه العلوم و آفت اسرار یکتوم مادی جمهور انام چنانچه علم
پرسیدند که علم بهتر است یا مال فرمود که علم در همه حال و مال زیرا که علم نهان را
نگاه دارد و مال را بهر آن نگاه دارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انصراف زیاده گردد و از رسل و سواں کردند که از علم و ملک که باطل باشد
جواب داد که ملک زنده را به بزربری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید و حیات و علم صاحب خود را توفیق بخش بعد مات آری به که هر چه علم
بایاقت غریز هر دو جهان گردد و آنکه غنا و هوس میدان جمل تان در خاک است
نوازی که گردان گردید لمولف بیاموز علمی که گردد و غریز که پیش از
نیز و بتیه به حکمی گفت که خداوند علم تو نگه رست که هیچ حال در پیش هم رود
و صاحب جمل درویشی است اگر چه مال و منال فراوان دارد و بتیه در میان
جان است جهان چون تن است به گنبد اطلال با و روشن است پیشانی خجسته
علم عروس ز میا جمال و شاد بر سر ایاغنج و دلال است لیکن بهر آنکه
زیور مرتفع بلکه غار او بخت پیشال است به سخن را آفرید اول خداوند
لطیف هر چند به سخن از آسمان آورده جبریل به سخن را بر همه اشیا است

حکایت

ارسلت به وین حکمت پرداخت و دیباچه آن بنام سکت درخت
 سکت در درجده و آن پانصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود
 گفتند که برای یک کتاب این قدر مال زیاده بود سکت درخت بر زبان آورد که اگر
 شمارا زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن عطا کنید بیدل
 چه بظهور آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و مراعات او کمتر باشد
 فرمود که نام من در این کتاب مدام و دوام است و نترسید و من از آن حیا
 جاوید عبارت از نام است الحق نام هر کس که درین جهان ناپایدار است
 بوسیله مصنفات مخنوران عالی و قارست چه در عصر پادشاهان اولوالعزم
 بر جمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح
 پیشینیان و گذشتگان اویان و نکته سخنان را نامور گردانیده اند
 و شرح و بسط تمام کیفیت و کمیت نیارندگان بگوش شنیده بوسه
 تراویده انامل فصاحت و بلاغت شامل شاعران و منشیان نام خود را
 در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ مینویسد و اعظم کوسم فی و شاهنامه و قزوینی
 و وصف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مرآت السیر و ذخیره الملوك
 و جامع الکام و ابواب الجنان و مثال آن از نیاست که روزی که از جنگها را بجامه
 کپور تمل در باد شاه باغ لکونوز بهر و شتری را طلبیدند بهر دو خواهر
 عینی که تیرین آسمان و شیرگی بودند بر کاسکه سوار گشته در باغ موصوف
 رسیدند در باری دیدند پیر از اشخاص امارت شعار و مملو از نازنینان
 بلبل گفتار و گل رخسار هینکه حضور سعدین را دیدند فوراً بهر دو تسلیم

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه درست
دارید ز سحره سکوت و رزید و ششتری بعرض رسانید که موافق عمر و تعداد
خود مانده مثل و مانند عمده شعر آثار سلطنتی بحسین بزرگ نشانگر دید و دریا
تقریر قوتی گزید که باین بین و طریقه خوشترین بنشینید و غرض یک کلمه
با چه نزد تر گویند سعدا کبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
بلکه ده و دوازده قافیه هم محبت شود باینسی التماس ملتس رو اجابت
میزیرانی مید و مصرع آورد و توانی مع کاغذ ساده و قلند ان خاص
بایشان سید قاضی فکک یازده و شصت آرد بر سر گشت و توی گردون و
بنج بیت ز شسته موزون سفت امر جهان مطاع بارقه صد و افکند
اندک پیشتر سیاه و زاده فکر باغ خود مان را باواز بلند بخوانید هر چه
شفیه در لطف تعلیل او شناسند خلعت تعریف و جائزه بسیار یافتند
چون حضور حسب ضرورت بخانه خلوت قدمی رنج کرده معاودت ساختند
جمله روزان ابتدا بساکن بجالی کردن جاپر و اخذ حکم محکم نسبت
سعدین بلوه نزل داد که بر آسای تقطیم ابد و لت و اقبال گاهی بنایه آه
زیرا که از امر و زشمار اشایان بازاری منید انیم بلکه شره فازاده ضمیمه
تعلیم شما بشما محاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود و عثمان
حاضری بجانب این دربار خوا سید یافت علی الزعم همیشه گان خود جای
نشست و بلوه نوا سید یافت حالا این گفتگو مارا بیدار است ترک فروخت
طرف دیگر می شتابیم و سرطه بیلای بیانی که رونق خانه مقصود اصلی
می توبه که این جان عرف بی پنجو صاحب تخلص مشتری از ابتدا اسن تمیز

تالیف

ملکبوس کمال مصروف بودند و بخت و استخوان شکنی در پارسی موسیقی
 از همسران گوی سبقت ربوند بشوق و شغف که شرح و بیانش برین طوطا
 در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بطور رسید اکنون
 نسیم عنایت ایزدی کل - ال بست و سوم در باغ عمر موصوفه شگفتا
 بزبان جمعی یک دیوان مختصر که نمایی از غرائب نیست از نتایج طبع ممدود
 زیور طبع پوشید و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
 بلا سنی و سفارش دیگر می شنایع گردید

کرد تصنیف مشتری دیوان	هست با آب و تاب سرتا پا
سال ترتیب آن بگفت حسن	مطلع آفتاب سرتا پا
چاپ گردید چه دیوان فصیح بریس	پر بجا هست چه در خوبی خود ازان
سال طبعش برقم آرتو اسی طبع حسن	این کلامی ست که شش فکاک کس
عمری نشین دل و الدین شکی هو و ج زریب زمین سعید و رشید کونین و	
مراتب حسین سید و احمدین صاحب برادر خرد سید ممدی حسن حسن	
رضوی شاگرد و پسر خود انده فحشی سید آغا علی قضا شمس ممدی مشهور	
مشتهری بس ذایع شری	بر دیوان خود نموده ذکر
سال اتمام آن نهشت حسین	نور مجلس بهار گلشن فکر
حامل آرای شاه مخدالی علی بند خردیه حکمت رانی رونق و دربار و دربار	
سرکار ابرقرار مالی رام پو خجسته بنیان داغ نواب مرزا صاحب	
دهلوی سلمه از رحمان شاگرد او ستا و خجسته نهاد و فرخنده نزا و ابراهیم خان	
ذوق متوطن شاه جهان آباد	

دیوان مشتری را چون پدید آید	اعجاز عیسوی خواند افشود سامری
امروز سال طیش پر سیم از سر شد	این پایه هایون از مال مشتری گفت
جان جسم نازک خیالی روح قالب خوش معان دل نشی دوار کاپر شاد	
	نیک نوا فرخنده بیاو
کرده تصنیف مشتری دیوان	شش بشاش زیره شد بیاو
نوب و وگشت نقیض و معقول است	انوار بلاغت این دیوان
مآثرات چمنستان کمالات طلاوت مرستان	مقالات تکبخوان تروت
واقبال بے زوال رفعت نواب مرزاسی حسن خان صاحب	
	شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال
لغت چه دیوان سخن مشتری	جمله بجان مشتری این بیاو
کرده رقم رفعت تاریخ طبع	زیر زجهان مشتری بن بیاو
مخزن اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواهم با شاه صاحب مقیر	
	فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر رضا وزیر
طبع دیوان مشتری کیا ہو گیا با نیت	شما بختی سی ہی بریت بریم و لربا
مستقیم فتنی و خیری رقم کران	مستقیم فتنی و خیری دیوان نظم و لربا
تاریخ و لغت کا جنم خاتمہ ہے او کا فتنہ ہے	
میرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی	
یادگار گمنام وطن ہے معروف ہر مرد و زن ہے غور و فکر دشمن	
ملاقات کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین	
	شاگرد و شاگرد

تاج گلے کے علم میں مشتاق
 شعر گوئی میں شمس کی شاگرد
 اپنا علم و ہنر کیا ظاہر
 صاحبِ قسم ہو تو وہ سمجھے
 مشتاقِ چپ کے جب ہوا دیوان
 اس فصاحت پر اہل بلاغت پر
 لکھ بعد شوق مصرعِ تاریخ

جنگی مشتاق چرخِ پر زہرہ
 شاعر ہر شے کا بولسا
 یہ جو دیوانِ فارسی میں کہا
 ہر غزل میں چہنتین کیا کیا
 بولے منصف کہ واہ کیا کہا
 ادعا کے سخن نہیں اصلا
 شاعری کو کتنے فرشتے ہوا

عند لیباں خوش آواز شاخسارِ ذماتِ راحنِ صوتِ آموز و تکوین
 شیرین گفتارِ شکرستانِ خوش کلامی از زہرہ اندوز لطفِ یابِ تصانیف
 مرزا قلیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحبِ شمس
 شائق البیان خلف الصدق منشی بیچی لال صاحب سلمہ الرحمان شفق
 منشی لالہ شاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب مدحوش تخلص نہایت
 ہشیار تلمیذ منشی میڈوالل صنا زار

دکن
 دکن

تقریظ

حمدی کہ زبانِ ناطقہ را در زبانِ بیانِ انگشتِ تحیر ساز و شائستہ سخن بزرگان
 افسرِ نبی ست کہ عند لبِ عقلِ نخست در ریاضِ سرمدی فضائے صفات
 جز تا سر شاخسارِ غرورِ قصور پر پرواز نہ تواند کشود و سپاسی کہ جلالِ شمس
 رختِ مددگر داد گردابِ تحسیر از دوزخِ اولیٰ خلقِ زمان و زمینی ست کہ
 طوطیِ فہم درست در چمن زار سرسبز بہارِ گنبدِ دانش جز در پسِ آئینہ حیرت
 جا نہ تواند نمود صاف کہ آبِ حیوانِ معانی را در ظلماتِ الفاظ جا داوہ و قادی

ابواب گلزار رنگین بیانی را بر رو بلبلی لطف کشاد و ماه و انجم براه
 او پویان و صده لاشریک لگو بیان و ورو و نامحدود و دے که تو ترتر
 تا بقای ذات سبحان انتطاع پذیر و و تنای عظیم الانتهائی که
 تو الیش ناشیوت زمان و مکان زند اختتام نگیر و شایان و الاجنابیت
 که بعث انبیاء و رسل براعت الاستهلال کتاب رسالت اوست و ترجیح
 اسرار و رموز نسخہ عقل بخل حکیم اوست و ازل و احوال او به مهر تبر
 جهان پناهی او به شب معراج جشن شاهی او به عرش تافرش زیر
 فرانش به بال روح الامین گیس رانش به محرم راز برحق و جلی به محرم راز
 او علی ولی به آن علی ولی امام زمان به کز وجودش شرف گرفته جهان به
 آنکه در حضرتش چو یابد بار به مهر برگرد و از پس کسار به زیر تیغش حکیم
 رب جلیل به گستره بال خویش جبریل به برستیا حان اعلیم تحقیق و استیلا
 بحر تعمق و تدقیق از حد زیاد واضح و واضح باو که سخن بهین و وحدت است از
 گلستان ایجاد و عزیز گوهریت از قلمزم کون و ف و ف و ف

حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مصافات قند مارست سلطان تخلص منوم
 بنی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سریر آسای اعلیم نکته والی بود
 نویسنده در حق سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد و گذرانید
 مدوح پیغمزار دینار و خلعت واسپ در صلح محبت گردانید و فرمود که
 تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد بر آسای من بگذار و بمنزعت
 مشارکت اسمی که بر تو جز نامی بیش نیست دیگر مخلصان خود را میا زار

او بر التماس خان زمان دست روزه جانزه را پس داده گفت که
 سلطان نامی ست که پدر من گذاشت و چندین سال باین دواغ شمار
 گفته و شهرت یافته این زمان بطبع صله دست از ننگ و نام نمیتوانم
 برداشت خان زمان ازین مقوله چنین بجهین انداخت و بفرستادم
 ارشاد ساخت که ای حییا نام سلطان بزور بر خود بستن نازیه است
 نامست اگر از صفقه هستی محو شود بجاست الحال با تو این منصوب بسیار
 که ترا زیر پائے قیل می اندازم بهتر که جینی اینقدر فرمود و پس است
 در معرکه طلب نمود درین حال ملا علاء الدین لاری که اوستا و خان
 زمان بود و در طلاق لسانی گوی سبقت از امثال و اقران می ربود
 بیای اوب قائم شدن حجت تسکین غضب سلطان بر زبان زد آورد
 که یا ظل الله دیوان حارف نامی ملا جامی حاضرست غزلی ازان باید
 بر آورد اگر این سر بخته دران بحر و قناتی بدیده غزل گوید قصورش
 بدیده محفور و و بمرحمت و مکارم شانانه نامش را که بران تهیتی پیشست
 نیز با آن شسته شود خان زمان دیوان کشاد و این غزل دست داد
 دل خشت را رقم صنع الهی دانست بد بر سر ساده رخاں تحت شاهی
 دانست بد سلطان محمد باشاره خان زمان غزلی موزون نمود که بد
 ملا علاء الدین و آیدارش این بود بد هر که دل را صدف ستر الهی دانست
 آیدارش خود بجای دانست بد خان سخندان شادان شده
 بد و داشت و جانزه منافع بان زود گو عنایت ساخت
 بد و داشت و جانزه منافع بان زود گو عنایت ساخت

شهر از من است. و محفله که آنرا دختر حقیقه جلوسه راجه اندر گفتن بجای
خودست طرح ترسیب نهاد باوصفیکه لولیان پریره و خوش گاه چون
بودند تهرن جان عرفانی بجهت تخلص شکر را طلب فرمودند
بلا عذر که حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان ساز نارا
کوک داده نیز رسیدند بالجمله بطرز نیکه سرانیده نواز شما ویدند من بعد
برای خواندن و گفتن اشعار و پذیر حکم فیض توأم تر از نظر از صد و
ونعمه پرداز و در گردید پس از احصال اجازت و یک ساعت نجومی
قصیده مختصری در مدح میر مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید راجه
صاحب موصوف انگشت بر لب داشت خاصه شش زواید ایشان بکشاده
پیشانی و شیرین زبانی خواند آن شروع کردند ببول بگرفتند و آنهم حسین
و آفرین از زبان محمود و دیگر مضار محفل سر از شد و بعد از
پایان بپول ایض چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چینی نیست
و هر شاه و گدا که اختیار می را مرغوب پیدایش آن ب فکر منوط و از پیش
او بلسان مربوط اگر چه زبان بصورت پاره گوشت از عجایب صنع زیاده است
لیکن بمعنی هر چه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آن است بلکه آنچه مقدم
آن هم از نظر بر او مفهوم ازین سبب که آن ناسب عقل بر کسیست
و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و هم و خیل
آید زبان آنرا ب عبارت آرایه بخلاف اعضاء دیگر که به سبب نالک مملکت
خدا باشد و بوحی من الوجوه بمملکت دیگر و خل غایب است
له غیر الوان و اشکال نه بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود و گز زبان

در هر جاده هر چیز و خیل فصاحت نیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات
 گریه بر لب و زبان آرد دل را که قطره خونی پیش نیست رقت ببرد و آید
 از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنهای
 حقانی پرواز دل منور گردد

ف ا ن

بنی شتری صاحب که از صغیر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی
 تحلیف مالا لطاق برداشتند علم پیشرو می و برتری بزمه ایسانی
 بهمنش خود در هندوستان جنت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار
 ایشان این دیوان مختصر که ملاء از غرائب گوناگون است با غزلیات
 دیگر که پیر از صنایع و بدائع و قلمون است بطور برگی از گلزار موشه
 نمونه از خروار است اکنون که تقدیر با تمام و اختتام رسید گزارش
 و نگارش قطعات تاریخ هم واجب گردید و هو هذا

<p>کلام شتری هر کان سنی ۹۷ به ای شفق شهر که هر یک</p>	<p>کدول یک که مشتاق و الله ۹۷ به شائق او سکا شاعر یک قلم واه</p>
---	--

تاریخ بدایین سوله مادے بین یعنی هر مصرع بین ۹۷ هجری
 یکلمه بین چار مادے بهم هوے اور باره مادے حسب تفصیل فیل بین
 ۱- اعدا و حروف منقوطه مصرع اول مع اعدا و حروف منقوطه مصرع ثانی
 ۲- اعدا و حروف منقوطه مصرع اول مع اعدا و حروف منقوطه مصرع ثانی
 ۳- اعدا و حروف منقوطه مصرع ثالث مع اعدا و حروف منقوطه مصرع رابع
 ۴- اعدا و حروف منقوطه مصرع ثالث مع اعدا و حروف منقوطه مصرع رابع

- ۵- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث
- ۶- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
- ۷- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع رابع
- ۸- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
- ۹- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع رابع
- ۱۰- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
- ۱۱- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث
- ۱۲- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

چال دیوان چو شتری گوشت شیران ترا	ز منشی چرخ گفت ز هر سو که برین نقل کفایم کن
بصورتی معنوی بخوابی چو شقی لایم کن	دوازده صدیک و شتا و شازده از یک و رقم کن

تاخذ ای سفینه هر علم و هنر مثل شمیر اصفهانی سپایا جوهر شمع منطوقا
و منشورات هر گونه را نور سو فور ملازم جلیل القدر فرمانروای رام پور
دارالتورنیم غیر شمیر بهارستان فیم و دکانشی گویند لال صبا

بود نظم از شتری بال معنی	مضامینہ الورو والیا سمین
صبا سال انام او کردا ش	کتاب فصیح بدیع غنیم
یافت دیوان شتری ترتیب	و دیگر معنی و لفظ ان فصیح و طبع
سال بایچ او نوشت صبا	و در مرتب شد این کلام فصیح
خوش بن شتر شتر معنی طبع شد	و دیگر نام شتر کل ابل الزن
چو پستید رنج طبعش صبا	فقل ان حبه کتاب حسن

دیوان چپا جو مشتری کا تصنیف
تاریخ صبا نے اس کی چھپنے کی کہی

ہے مشتریوں کے لب پر ابھی
دیوان مشتری سہ مطبعی لطیف

پیش رو مرقع ہستی کا بہترین تصویر بہروان دادی رضا پرستی کے
پیش رو خوشنویز کمالیہ و سعادت کے آبیار ہوتا ہے توفیق
خدا داد کے بجز ان سارا تو نیک بغیر شعر و شاعری کی مصلحت
اور سونی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب بانک سید اللہ آبادی
پر ایوانے

واہ عجب نظم دل افروز ہے
مادہ تاریخ کا ای ضو کمونہ

حسن خیالات کے قائل ہیں
زمزم منہ مشتری زہرہ لب

لکھنے ہیں الفاظ سے نقوش
جو دیوان کا نام مطلوب ہے

دیگر مرقع بین صفحے کا انگشتری
تو کہے گھر سنجے مشتری

کشتے ہیں گلے ہر اک ادا پر
فصلی تاریخ سال تصنیف

دیگر جادو کہ کمال مشتری ہے
بس سحر حلال مشتری

کیا بات ہے نظم پر صفا کی
تاریخ عیسوی لکھ اسے ضو

دیگر رد و ارون کا ہر سخن ہر روار
تصنیف مشتری نمودار

ہرین ترن جود لین سے ہر
صرع ہے شجر تو نظم غنچے

خطا اس کا خط غبار گلزار
پہل سے تازہ و مزہ دار

رنگینی نظم چشم بدور
کیا کیا تازہ کھلائے ہیں گل

ہر صفحے سے اک چمن نمودار
تصنیف مشتری چمن زار

کشمہ بیل طبع عیسوی سال

زین کلام تازه گردیده جهان	نویسنده تازه بتازه بهره مند
نام تاریخی دیوان شریف	شده کلام مستری عالم پسند
<p>در علوم عمده و الفیسی ثانی و فقهون فارسیه و دانش بدو و شغل حقانی و گزیده خاص و عام نداشت سادات کرام و اگر رب العالمین و سید المرسلین و آخ با ادب و طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند عزیز و تملین پرنیز والد ماجد و پیش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب ان فی الغصص مگر بصحت نزدیک و از افلاطون و ریشاگرد فصیح بیان شیخ انامش ماسخ مرحوم و میر در بر تخت و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلیٰ جناب آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی</p>	
زود فور نو بر این دیوان قاضی فکرم	فی الحقیقت هست در بند و سنان بدین
سابق تر تیش چو پریم ز عشق میوه	حرف زن گشته کلام مستری بدر لعل
مستری راست بلا شبهه کلام کمال	دیگر گر ملائک بستانید مرا و راجه عجب
عشق پر سید چو تاج برای طبعش	گفت با لطف ز فلک نغمه انعام طلب
<p>ساد و پیرای ایوان امارت مسند ارای مکان ایالت شریک و کلامی یک نام سوز و الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خدا و ارالامان شوا علما زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز نواب محمد عبدالعزیز خان قضا</p>	
مستری نام و لب سر رعنا	آنکه محسود آن و این با و
اوه طبع او چه نثر و چه نظم	و وراز چشم عیب بین با و
بن غزلهای او بصنعت حذف	همه مطبوع و و لشتین با و
مال ترتیب آن نوشت عزیز	بر سبک گوئی آفرین با و

<p>نہی آن مر طلعت مشتری نام ہر اشعار او صنعت حذف کسی را ز نیاید خوش عجب نیست بیان طبع آن مجموعہ نغز</p>	<p>دیگر کہ نظم او ست محفوظ از قلم شد اشعار نوید سے را بد لہ کہ پند نہ بوسے گل جہاں رقم زد کلک سے نہ در غزلہا</p>
--	---

<p>شیرہ بایاقت میر خورشید علی صاحب نقیس خلف الصدق جناب میر بر علی صاحب نقیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد و استاد جناب ششی سید آغا علی صاحب شش رضوی در پر گوئی لاجواب جناب منشی سید محمد صاحب علی</p>	
---	--

<p>مستبہی گفتہ است خوش دیوان سال تریب او نوشت علی کہ گفتہ مشتری نظم خوش آہنگ علی زہرہ سہر آید سال طبعش</p>	<p>دار و شش حق دلام رنگین طبع است رنگین کلام رنگین طبع دیگر کہ ہر حرفش بت طغ از آما سہر و مشتری با ساز آما</p>
---	---

استاد احمدی سے ملوہ شریف کی فراولت میں شہور زمانہ اور معلوم
 فرمایا کہ فخران الشیخ کی حمارت میں گمانہ راجہ منیر بخش سنگہ
 صاحب دہانہ تعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہمد مروت بے پایاں
 وقت تازیان کے ساتھ رفیق ثابت قدم مجاہدہ معافی روشن بیگ

آقا بہ جناب عابد حسین صاحب عابد

<p>دیوان کیا ہے فسونگری ہے گو پاک سہر و مشتری ہے اک کلام پاک ششیر من ہے</p>	<p>کرامت ششیر نے ہر لہاز رام تاریخ ششیر نے ز کلام عجب دیوان</p>
---	---

سال تاریخ میں نے جب پوچھا	یو الا ماتف کہ لکسہ بیرون ہے
نوبر نہال جوانی ہوا سے آشنائے رنگین بیانی	عقور شیخ عبدالغفور صاحب
خوش نظر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب	
نبی مشتری صاحب حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہر و فروغ از جینش نمایان	جہان ست با صد دل جہان تان خان
عقور این پے سال ترتیب گفت	بشد عاشقانہ کلامش بدیوان
گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ مانی و ہزار پر گوئی کے آرزنگ	
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت	
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر	
عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا	فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہی
ہوئی جب فکر سال ختم تجھ کو	یہ صد امانت لے دی مرغوب دل ہی
شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت مصرع چارم رباعی شرافت	
و نجابت بدرو صمد آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب	
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید شاگرد نواب احمد اللہ خان	
غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین افسر غری را باعث آبا و سہ	
چند نامی خویش را الیہ و چو گرد آورده	نغمہ زائش و سخن ساز بیان مشتری
شد و درو مجاہد آسمان آفتاب	ہم سرو و چند ابر آسمان مشتری
ماورائش تافت براوج سقا قدر	بی بہا زہرہ چکیدہ از زبان مشتری
نہ تن لہ مشتری دیوان خود ترتیب	ز و چستے سکے شہرت بنام مشتری
نہ خاتون ان غبر دل وئی اندر نور شک	مہرچی ماہی فدای صبح و شام مشتری

در سخن دیو زہر سلطان و غستا

قد برقیہ سخی سکے تاریخ زو

زارری احرام ہندو بارعام مشتری

گرمی باز شد محو کلام مشتری

صوری و معنوی فضیلتوں کے خزان و نبوی و اخروی ملکوتیوں کے معدن
شعر گوئی میں فخر ہمسراں نثر نویس میں افسر افسراں میرا امانت صاحب کے
پرے فرزند صلیبی اور اودھین کے شاگرد رشید ہی لطافت میں حسن

صاحب مجمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلوں و خوش خلق

حسن خوبی سے چپا دیوان و کمال نظیر

ول لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانان جہاں

ہر سیاہی اکی گویا سرمہ چشم حسین

سک لگو ہر سوز زیادہ میں جو مصرعی آباد

بر لباس شعر رنگین ہیں طرز آفتاب

حسن سے ہر سطر میں اس طرح حرفوں کی نشست

کیون نہ خود دید ہو ہر طالب حسن جمال

ہر غزل ہر سطر و کجسپ ایسی پراثر

کر زبر کو ساتھ آئین ماوہ کے بنیات

جب لٹاقت لڑ سہا پہر طر حکم حسن پاک

نام نمر نجان بی مجھو تخلص مشتری

جانکر معشوق عاشق تن ہر کہ مشتری

تازہ مضمون نمین ہر محبوب کی جلو گری

ہر بیاض صفحہ رشک نگ رضا ہر

جمع بازار محبت کو میں صد باجو ہر

جیسے پڑ ہو کوئی معشوق بلبوسن ری

جیسے مشتاقوں کی ہر عیش و عشرت ہو ہر

عشوہ گر محبوب سے میں شعر کرتے ہر

خوش گلو کوئی حسین کرا با جو حسین لہری

جمع ہون اعداد و محنت بلطف بہتری

سال پجری میں کمی تاریخ حسن مشتری

سرد جو بہار ریاست و امارت تدر و صحرائی اہبت و ایالت نگہت آشنائے

ضمیر ان سلو ہم نغمہ چین ریاحین جود و کرم ہزار گلزار بلاغت و سخندان و بہار

پہنستان فصاحت و نکتہ رانی معاذ اللہ الملائکہ در علوم و فنون شریف

لطیف شہزادہ آفاق جناب نواب محمد باقر علی خان صاحب بہادر عرف بہادر شاہ

جناب ایدان زہی طرز کلام دلپذیر تر رہ نور و جاودہ سحر کشفش با شکست قصہ فکر مدح او چون در دل سن کردہ جو لب و صفتش بستہ از بند خیالشن شد نہ	صورت زیبای نسائخی ست نظری بی غیر ترک بہت شد ولی ثروت نہ فراکش بست علم آخر با نیک و بر جلم و گفتہ خوش تریا ب انفعال او ز سر تا پا بست نہ
---	--

خیال خوب وارو و در سر خویش شگفتند اہل محل صورت گل ز لحن و لکشش چون لحن داؤد با مثال خودش گوئے ربودہ غزلہا از زبان فارسی گفت ز بر و بیتہ جستم چو سالش	زہی ان شتری صاحب فن چو شد رقاص کن طالع گلشن عجب نبود کہ کرد و دیدم اہم بمیدان سخن چون راندہ سخن مرتب کرد و دیوان مرثیہ دل گفتہ بگو منظوم روشن
---	--

جداناطرہ نظم جدید العنون ماشتی اہل زبان را بشناخت فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق شست آخر جدول از مژدہ عشرت	دیر بوحشش عجب کرد مرتب دیوان بسکہ از گفتن کجوف نگفتن درست علم غیب مرا کرد بشادی مشتاق ز ہزار پہل نہ شد و قلابی مہربان
---	--

پیر اعظم نواب نور الدولہ بہادر مرہوم کے پسر مشہور نواب
بال رکابہ محمد علی خان صاحب بہادر منقور اوسکے داماد نواب سید
قتیبی خان صاحب بہادر محقر نادر خیالی و افکار عالی کے پسر آب تیغ
بلالت و عالیجاہی جو سہرا بہت و بلند و شگاہی جناب سید آغا حسین سہرا
صاحب شہزادہ رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذاتی و فرشتہ صفائی مدح و

دل ساسح رہا سدا سرور	اللہ اللہ وہ کلام رسا
کر عجب اسکے کردگار سرور	مہر سال اسکا اسطرح لکھا
دواہ کیا کیا صنعتیں غزلوں میں کیوں	دیکھ
مہریم تار سچ منقو لے لکھیں	جیکہ صنعت میں ہوں جو یا مشتری
مستعار بنو ملو لیاں شکر خاں بشیرین گفتاری تو علم از کف ستان بیضا	در فن شاعری تخلیہ بوستان ایت و غرافت و بہار چمنستان شیت
و نہایت آثار بلاغت و فصاحت را منظر میر تقی حسین ضامن	
ہزاران آفرین بر طبع او بلو	کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد
چنان افشاندہ دہای مضامین	کہ نیسان ہم گہرا ز اینسان بارو
کمال مخفی شس ظاہر شد از نظم	بظاہر ہر کسے مخفی شس خواند
جو ماہر و یہ مطبوعش ہی خواست	کہ ہر غافل ز سانش ماہر آید
برآمد سانش از قصب عطارو	بدیوان مشتری ز پرہ پیامد
مستلوم چو گشتہ در منثور	دیکھ
ماہر سب فضلی شس رقم کرد	در چید کسے کہ جوہری بود
	این جنس نصیب مشتری بود
جناب میر حامد حسین صاحب نکتہ عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ	
شاح علم و حلم مجید و پایاں شگفتا نوشیر تیشہ نام آوری ہنر پر ایل افکن	
اقبال وری مستوطن و ساکن عظیم آباد مجتہد روح تخلص فن کا اور	
نہ کیا کہنا تمہاری نظم کا اتنا مشتری	نام کا مجروح ہوں مجھ کو یہ میر حامد حسین
سال اسکے نظم کا شریف ہو گئے ہو گئے	طبع کی تاریخ ہو مستلوم مر عالم پسند
مستلوم سا کوئی سیدہ نہیں	دیکھ
	غزلین سب لکھیں ہیں اصنعی

<p>بند نشین عقدِ شریاب کے مثال مشتی اسکے ہین سب اہل کمال</p>	<p>جہن تو ابلخ ہو کہ و سے یہی او مہر</p>
<p>۹۰ کنا او سے بیل خوشگو کہئے جسکے ہر نقطے کو لوبہ کہئے سحر کہئے اسے جادو کہئے حق یہ ہے تیر تر از و کہئے اسکو منظر مہ گلرو کہئے</p>	<p>۹۰ اہل زبان ہر مجروح تین کمال دیوان بوشل و ترا دیتی ہے ان جانا ہے سوز و نی پر نفیق کی کچھ ہو نڈا اگر</p>
<p>فیض بیاناں طلیق اللسان سر آمد بلیغان ذلیق البیان کہ ماویز و مقال عدوت آئینہ نشان از ہمیشہ در احیای معانی ماس عیسوی دست و گریبان بر آرد حقیقہ مخمر ز احاطہ علمی بیک مہر انجہانی تلمیذ شیخ امام بخش مستفوی ۱۰ ماہ مرزا عنایت علی صاحب شہ گرو نیکال فعال خواجہ حمید علی شہ</p>	
<p>۹۰ دلم تسکین وہ مشتاق گفتہ مکرر زینت آفاق گفتہ</p>	<p>۹۰ مشتی چوں یاقوت ترتیب شش ماہ دلسوز</p>
<p>۹۰ ز سحر بروج اوقات صہ ز بے دیوان مشتری ناور اسکو دیوان النوری کہئے نیر اوج دلسری کہئے فقر فکر خاوری کہئے غیرت عارض پر ہی کہئے</p>	<p>۹۰ شاعران جہان بیع گفت جنین من نور کا ہے حسن کلام غزل کا ہر طالع کے ورق بین تمام مستور کا عالم</p>

ماہ تا پنج سال ہوئے کہ ایک کو کپ فکری شتری
 وارو نہ نواب انتیب زات ولہ بہادر مغفور والد ماجد حسن حسین
 مذکور دیوبند سیدان اتالیق کتب بسوط توایخ جناب ریح علیہ

مجلس مرتج

گفتہ دیوان چند شتری کہ ام
 سال ترتیب او بگو مرتج
 شتری گفت یہ دیوان شتری
 سال مجلس تو بخوان ام لب کلج
 بلانت وضا است کے شمس قر کے ضیا چشمان براءت وولاقت
 کے ضیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذلی شعور جناب مرتج

محمد رضا صاحب قی مرحوم کاشکار و شہو

وہ پر رضا ہی نوکل نظم شتری
 گلشن بین فکر سال جو ترتیب کی بولی
 قابل دید سیر کے چمن نو بہار

چپا کیا خوب دیوان شتری کا
 دواڑہ بیکار والے صدای
 دیکر کہ

موج چشمہ محاسن غیر مدودہ زلال نہ صفات
 ریاست و نیک ذاتی رہنمائی و دمان امارت و
 ریاست اقبال و طغیانی دیوان شتری و نور لاک
 شاعر و جناب تبسم شہسوار و دولت لایزال

باب ایک گلشن کمار صاحب و

ہست از من چو حسن تیر تب بیا بستی	بست در معجم دلم بر بزر دیکر بستی
غت فکر شتری خورشید زہرہ باز گفت	ماہ تابان نادر نو کار گفت
سج دیوان شتری گردید	مژدہ دلنواز ہر درجہ
نواست خستہ از دست غیب	گفت آتش خاطر فصیح

محبوب پختہ گوئی کے عاشق صادق	محبوب پختہ گوئی کے عاشق صادق
سج دیوان کا ہر شہ قاتل	سج دیوان کا ہر شہ قاتل
لیون نہ ماتہ آنکس سنا میں	لیون نہ ماتہ آنکس سنا میں
کچھ وہ تاج بھر ہو پسند	کچھ وہ تاج بھر ہو پسند
ماہ نے دل دیکے بیڈ افق کہا	ماہ نے دل دیکے بیڈ افق کہا
اسرار زبان دانی سے	اسرار زبان دانی سے
مالی ہمتی و خوش بختی کی	مالی ہمتی و خوش بختی کی
دیوان شتری کا چھایا گیا جو جیسے	دیوان شتری کا چھایا گیا جو جیسے

ماہی شہ	ماہی شہ
محبوب طبع دیا دیوان شتری کا	محبوب طبع دیا دیوان شتری کا

بقام الکبیر محمد افشاری وزیر گئے
تاریخ پیدائش ماہ رجب المرجب ۱۰۹۵ ہجری
میں پیدا ہوئے

ت

میر علی رضا حسینی

